شعر عقاب خانلری و صادق هدایت

رنجبر، امیر حسین

1-تکمله

این نوشته می‏تواند تکمله‏ای بر یادداشت مختصر و موجز شماره‏ی پیشین ماهنامه‏ی وزین حافظ،در خصوص شعر عقاب‏ دانشمند فقید استاد دکتر پرویز خانلری قلمداد شود.البته این بخش‏ از روی نوار پیاده شده‏[در 1364]و طبیعتا فن یا فنون خاص این‏ نوع کار را در خود نهفته دارد،یعنی تبدیل کلام مضبوط به مکتوب، روزنامه‏نگاران با این فن به کمال آشنایی دارند.جالب است بدانیم‏ ناگفته‏های بسیاری درباره‏ی شعر عقاب وجود دارد،اعم از حقیقت و شایعه،به خصوص مشاغل مختلف مرحوم دکتر خانلری من جمله‏ وزارت بر ناگفته‏هایی که ریشه در شایعه دارند و بر شایعات ناگفته‏ دامن می‏زند.

2-بیانات دکتر خانلری

آری واقعیت دارد،من شعر عقاب را در همان سال‏های 1307 یا 1308 که در چاپ‏خانه‏ی خاور منتشر گردید،به صادق هدایت تقدیم‏ کردم،ولی بعدها بی‏آن‏که‏مرا در جریان بگذارند اسم هدایت را حذف‏ کردند و جمله‏ای از قابوس نامه را جایگزین آن کردند،تازه چیزی‏ نزدیک به‏[سی و اندی‏]سال این شعر در هیچ کجا چاپ نشد، چرایش را از من نباید پرسید.

اکنون درست در خاطر ندارم،امّا تصور می‏کنم اواخر تابستان‏1 بود که عقاب را در قالب قصیده‏یی نه چندان بلند ساختم.مدت‏ها در کشوی میز تحریرم زیر کاغذها به نوعی پنهانش کرده بودم،پنهانش‏ کرده بودم چون در آن سال‏های عهد شباب از شعر دوران بازگشت و سرودن شعر به سبک قدما زیاد خوشم نمی‏آمد و از طرف دیگر سخت تحت تأثیر ادبیات فرانسه و شعر آن دیار بودم.

شعر را برای‏[احدی‏]نخوانده بودم و اولین کسی که شعر را برایش خواندم،[صادق‏]هدایت بود.در آن ایام که من جوان بودم، هدایت مرد جا افتاده‏یی بود،فاضل،خوش مشرب،زبان دان‏و گاهی‏ چنان تلخ و ترش که نمی‏شد طرفش رفت.من هم در شرایطی قرار گرفته بودم که کم‏کم متوجه بسیاری بی‏عدالتی‏ها،جفاهای روزگار و جور زمانه‏ای می‏شدم که حتا آوای زیبا و دل نشین مرغ سحر را بر نمی‏تابید.در حلقه‏ی دوستان آن زمان،آقای گوهرین هم بود که‏ دوستان گاهی حاج صادق‏2و گاهی حاج گوهرین صدایش می‏کردند و اساسا او بود که موجبات آشنایی بیش‏تر هدایت و مرا فراهم مرد. به یاد دارم یک روز شعر را برداشتم و به خانه‏ی هدایت در اطراف‏ دروازه دولت رفتم،در آن زمان او در بانک کار می‏کرد و ساعت 4 یا 30:4 دیگر خانه بود.به در خانه که رسیدم،دق الباب کردم،مصدر خانه آمد و گفت آقا صادق در اتاق‏شان هستند،از حاشیه‏ی باغچه‏ گذشتم و از چند پله بالا رفتم،پشت در اتاق‏[ایستادم و]در زدم، صدای هدایت را شنیدم که گفت:به‏به خانلر خان،بفرمایید،از پشت‏ رودری دیدمت،بیا تو.وارد شدم،روی مبل کهنه‏ای نشسته بود و کتابی در دست داشت که انگشت سبابه‏اش را لای آن گذاشته بود، پس از تعارف و حال و احوال،ماجرا را از سیر تا پیاز برایش گفتم، جالب بود او هم کتاب پوشکین را خوانده بود،بعد گفت:خوب بخوان‏ ببینم چه کرده‏ای.شعر را آهسته و شمرده خواندم،در تمام مدت‏ هیچ حرف نمی‏زد،به‏ گوشه‏ای خیره شده بود، گاهی سر تکان می‏داد.وقتی‏ شعر تمام شد،سیگاری از قوطی سیگارش درآورد و روشن کرد،حرف نمی‏زد،به‏ سیگارش پک می‏زد.بعد سیگار را خاموش کرد و گفت:بارک اللّه!کتش را از روی جا لباسی برداشت و گفت بریم خاور3چاپش‏ کنیم.این برخورد او چنان‏ مرا به جد آورد که شعر را به او تقدیم کردم.(استاد می‏گرید...).

3-یاد

وقتی پسر بچه‏ی کوچکی بودم و نخستین سال‏های مدرسه را تجربه می‏کردم،به خانه که می‏رسیدم تازه نوبت مادر بود که چون‏ معلمی سخت‏گیر درس ادب و اخلاق را آغاز می‏کرد.یک روز وقتی‏ وارد خانه شدم،مادر مرا نشاند و گفت:امروز باهم شعری می‏خوانیم‏ که دلم می‏خواهد با دقت آن را گوش کنی:شعر عقاب،اثر دکتر پرویز ناتل خانلری.

شعر را در دست گرفت و آرام خواند،شمرده و آهسته،بعد من‏ خواندم با زبانی الکن و اشتباهات بسیار در مکث‏ها و رعایت وزن. آن‏چنان‏که قرار داشتیم به قول سعدی«به عادت مألوف»چند روز پشت سر هم شعر را به صدای بلند می‏خواندم تا پس از سه یا چهار روز درست و بی‏غلط از عهده‏ی خواندن آن برآمدم.آن روز که شعر را خواندم و درست خواندم،چیزی در درونم احساس کردم و آن غم‏ و اندوه نهفته در عقاب بود.از آن پس به تعداد سال‏های عمرم،هر سال بارها و بارها عقاب را می‏خواندم و هربار محفوظتر و در عین‏ حال غمگین‏تر از پیش می‏شوم.

عقاب نخستین تجربه‏ی من در خصوص اندوهی چاره‏ناپذیر و لاعلاج در عین بزرگ منشی و بلند همتی معنوی بود.عقاب برای ابد یعنی تا روزی که زنده‏ام در ذهن و ضمیرم نقش است.به خصوص‏ این ابیات که به نظرم کلیدهای شعر عقاب هستند:

گرچه از عمر دل سیری نیست‏ مرگ می‏آید و تدبیری نیست... عمر در اوج فلک برده به سر دم زده در نفس باد سحر ابر را دیده به زیر پر خویش‏ حیوان را همه فرمانبر خویش... اینک افتاده بر این لاشه و گند باید از زاغ بیاموزد پند... دلش از نفرت و بیزاری ریش‏ گیج شد،بست دمی دیده‏ی خویش‏ گر در اوج فلکم باید مُرد عمر در گند به سر نتوان برد

پی‏نوشت‏ها

(1)-مراد استاد احتمالا تابستان 1307 بود.

(2)-سبب لقب حاجی به استاد فقید دکتر سیّد صادق گوهرین احتمالا این بوده که‏ وی از آغاز به ادبیات عرفانی تعلق خاطر داشته و اهل فن می‏دانند هنوز بهترین و معتبرترین تصحیح منطق الطیر از آن اوست.

(3)-مقصود چاپ‏خانه‏ی خاور است.